



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و ششصد و نهم





خانم زهرا سلامتی، از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

در آغاز آقای شهبازی نازنین، اِشپوی خداوند گوارای وجود مبارکتان باد که اِشپوی خداوند را خوب شنیدید و خوب به عمل درآوردید.

موضوع: دلنوشته‌ای براساس غزل ۲۰۱ از برنامه ۱۰۰۶ گنج حضور .

شب رفت و هم تمام نشد ماجرای ما
ناچار، گفتنی ست تمامی ماجرا

وَاللَّهِ زَ دَوْرَ آدَمَ، تا روز رستخیز
کوته نگشت و هم نشود این درازنا
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)
- درازنا: درازا، طول

زمان مانند برق و باد در گذر است و می‌گذرد و شمارش معکوس آغاز شده است. با دردهای فراوان در
شب ذهن زندانی و با دید غلط دویی و ذهن همانیده پر درد، همراه با ماجراها و ماجراجویی‌هایش و با
عجز و ناتوانی زیاد وارد برنامه گنج حضور شدم. طلب داشتم و درد طلب و به دنبال گمگشته خود
می‌گشتم.

خداوند مهربان نظر لطفش را ارزانی ام نمود، دستم را گرفت و پای برنامه گنج حضور میخکوب کرد. مقداری از هشیاری به تله افتاده در همانیدگی‌ها آزاد شد، کیفم کوک و کبکم خروس که به به حال چقدر خوب شد و چقدر عالیست و در فکر تغییر دیگران و معرفی کردن برنامه به دیگران. هرگز فکر نمی کردم ایراد از من است، دیگران را مقصر می دانستم .

مدتی گذشت زندگی وارد عمل شد و مرا با واقعیت‌های زندگی و خود اصلی و واقعی ام روبه‌رو کرد که باید ماجراها و افسانه‌سازی‌های ذهنی‌ات را کنار بگذاری. زندگی گفت‌وگوهای خود را آغاز که من یک خونین جگر آفریده‌ام و به او کرامت داده و او را گرامی داشته‌ام که ماجراهایم را از او بیان نمایم. از ابتدای خلقت تاکنون هدفم این بوده است و هیچ‌گونه کهنه‌گی و فرسودگی در کارم وجود ندارد. تا زمانی که این کائنات پا برجاست این کار نه تعطیل می‌شود و نه من بازنشسته. و تا زمانی که زنده‌ای باید به بی‌نهایت من زنده شوی.

می‌خواهم ماجراهای عشق و زندگی‌ام را، و ماجراهای صنْع آفریدگاری‌ام را، و ماجراهای تمامی حالاتم را، و ماجراهای تمامی صفات و سکناتم را در تو زندگی کنم و به نمایش بگذارم. باید رقصان باشی و راه بروی، و باید شناسایی کنی و فضا را باز نمایی، و مداومت و مداومت و مداومت داشته باشی.

ولی هشیاری حضورم خفته بود و هوشیاری جسمی‌ام بیدار که هر جا می‌رفتم و با هر کسی معاشرت می‌کردم، ماجراهای گذشته خود را به یدک می‌کشیدم و فکر می‌کردم آمده‌ام افسانه و ماجراهای ذهنی‌ام را درست کنم و پر و بال بدهم و داستان به ثمر نرسیده‌گی خود را به ثمر برسانم، در صورتی که افسانه‌های گذشته فقط یک تجربه بودند.

و من اجازه دارم سری به گذشته بزنم، ولی اجازه ندارم که داخل گذشته بمانم.

داستان زندگی پُر دردم را برای دیگران نبش قبر و به دردها و رنجش‌هایم افتخار و آن‌ها را تاریخچهٔ زندگی‌ام می‌دانستم و حتی در بزرگ کردن بدبختی و کم‌شانسی و بی‌پولی و حقارت و کم‌دستی مسابقه گذاشته بودم و می‌خواستم قهرمان داستان و افسانه‌ام باشم.

شاید می‌خواستم روی خداوند را کم کنم و ناله و فغان و شکایت، و با این سیاه‌بختی به خداوند رشوه بدهم، به گمان این که هرچه بدبخت‌تر باشم و بیچاره‌تر خود را جلوه بدهم در نزد خداوند محبوب‌ترم. یا این که خداوند با این روش، مرا بهتر می‌بیند و دعا‌هایم را بهتر مستجاب می‌کند.

خداوند معدن و کان و صاحب مروت است و مهربانی و بی‌نهایت رحمت اندر رحمت است و بخشندگی.
خداوند مرا بهتر از خودم می‌شناسد. با داشتن افسانه‌سازی‌هایم گوشه چشمی به من نشان می‌داد تا دلم
را به دست آورد و مقداری از خواسته‌هایم را برآورده تا راه را هموارتر و مرا در مسیر نگه دارد تا بتواند
عشق و نیرو و امیدش را در من تزریق نماید. درست مانند مربی که ورزشکار خود را تشویق می‌کند که دو
قدم راه است، فاصله‌ای تا پیروزی و خط پایان نمانده است.

چرا که اگر از همان ابتدای عشق ورزیدن و شروع داستان زندگی‌ام با ناملایمات آغاز می‌شد، دچار یأس و
ناامیدی و سیاهی می‌شدم. داستان خلقت و شگفتی‌های آفرینشش این گونه است که می‌خواهد
آهسته‌آهسته ماجراهای خود را نشان دهد.

اگر خداوند تمامی آرزوهایم را برآورده می‌ساخت، چگونه عزم‌ها و قصدهایم صورت می‌گرفت؟ چگونه می‌توانستم امیدوار باشم؟ و چگونه می‌توانستم حرکت کنم؟ و چگونه می‌توانستم آرزویی داشته باشم؟ و یا اگر مرا در داستان زندگی‌ام رها می‌کرد، در خواب غفلت فرو می‌رفتم که خوش‌خوشانم می‌شد و نمی‌توانستم خود را بیرون بیاورم.

بی‌مرادم می‌کرد تا مرا به مراد اصلی که خودش است آشنا کند که غرّه و مغرور به خود مشو، تمامی کارهایت را من انجام می‌دهم، همان‌گونه که آسیاب گردون را می‌چرخانم.

اگر پیشرفت مادی می‌کنی و یا اگر موقعیت اجتماعی و شغلی و منزلتی به‌دست می‌آوری و یا اگر یک مقام معنوی را کسب می‌نمایی، به خودت نناز، این‌ها همه کارهای من است و شگفتی‌های من. تو برای خودت مپندار.

چون راه رفتنی ست، توقفِ هلاکت است
چونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندرآ
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

- قُنُق: مهمان
- خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

این راه ادامه دارد و این راه رفتنی است و پایانی ندارد و بی‌نهایت حضرت است این راه و صدر آن فقط
راه رفتن است.

راه رفتن در این جا به معنایی فضاگشاییست که در برابر تمامی رویدادهای زندگی فضا را باز کنم که اتفاقات و ماجراهای زندگی همه بازیهای ذهن است و اصل ماجرای زندگی زنده شدن به خداوند است. باید با فضاگشایی به خداوند اجازه بدهم که ماجراهای آفرینشش را از من بیان کند و خیال نکنم که با یک مقدار دانش معنوی کار به پایان رسیده است. و یا با تایید و تشویق دیگران منصب تعلیم بگیرم و کار کردن روی خود را متوقف سازم که من استاد شدم و استاد شدم. مانند آن مست نارجو نباشم که سراسر درد است و درد پخش می کند و منهای ذهنی را دعوت به واکنش، ولی خود را در پندار کمالش نور مطلق می داند و می گوید که به خداوند زنده شده ام.

و با فضا گشایی اجازه بدهم که دیگران خود را بیان نمایند و اظهار کنند و اجازه بدهم که صدای مخالفم را بشنوم. زندگی روی من غیرت دارد و تعصب و مرا زمانی به چادر فضای یکتایی اش دعوت می کند که هیچ گونه همانیدگی نداشته باشم.

این را باید خوب بدانم که به خداوند سوءظن نداشته باشم و گمان بد مبرم و نگویم که تو لطف و کرم نداری و کمک نمی کنی .ستیزه نکنم .

خداوند بی نهایت متواضع است، چه در مسیر باشم و چه در مسیر نباشم نهایت گرم و احسان و لطفش را ارزانی می دارد و بی نهایت مروت و دوستی است و هرچه در زندگی ام به وجود می آورد برای این است که مرا بیدار کند .می خواهد بی نهایت شادی های بی سبب و برکات چهارگانه اش را به من عطا نماید .

و این را باید خوب بدانم که :

همه ما یک سرنوشت داریم و باید به حضور زنده شویم و گنج حضور را دریابیم .

بزرگانی مانند مولانای جان و سایر افرادی که خویشان عشقی ما هستند، همگان مشتاقانه منتظر ما که زودتر به فضای یکتایی برگردیم و وحدت مجدد خود را با خداوند به جای بیاوریم. ما یار با وفای خداوندیم، در همانیدگی‌ها خود را بی‌وفا ساختیم و گداصفت.

و این را باید خوب بدانیم که :

اگر تمامی خوشی‌های دنیوی و مادی از جمله ماشین آخرین مدل و خانه لاکچری با تمامی امکانات و فرزندان خوب و همسر عالی داشته باشیم، ولی دارای من‌ذهنی پر درد باشیم و از فضای درد رفتار کنیم و بخواهیم بدون عشق و فضاگشایی محبت کنیم، بادام پوک کاشتن است و به جای وفاداری جفاپیشگی را می‌کاریم و تمامی عسل‌نوشی‌مان به تلخ‌کامی تبدیل می‌شود.

پس در نتیجه به قول حضرت حافظ که در غزل اول دیوان خود می‌فرمایند که :

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسًا وَ نَاوِلْهَا
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها
- (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱)

ای ساقی، جام و قدح شراب را بگردان و به من بیاشامان، چرا که عشق در ابتدا آسان جلوه کرد، اما
اکنون مشکل‌ها و موانع پیش آمده است .

عشق در آغاز و در ابتدا زیبا و دوست‌داشتنی و خیلی راحت و آسان جلوه می‌کرد تا به من قدرت دهد و چالاکي، ولی بعدها مشکلاتش آغاز شد که نگوییم که انداختن همانیدگی‌ها کاری ندارد. اما در بطن ماجرای زندگی که قرار گرفتیم با واقعیت و حقیقت وجودی خود روبه‌رو شدم، مشکلات آغاز و مسیر پر پیچ و خم.

تا بدانم که :

تا زمانی که زنده‌ام خداوند با من کار دارد و می‌خواهد بلوغ و خلاقیتش را به من نشان بدهد، فقط راه بروم و توقف نکنم.

چراکه توقف هلاکت است و توقف هلاک .
چراکه توقف هلاکت است و توقف هلاک .

راه پُر بلاست، ولی عشق پیشواست .
راه پُر بلاست، ولی عشق پیشواست .

و در پایان:

وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند .

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

–(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

پُر انرژی و سالم بمانید .
خیلی ممنون، خدا نگهدار شما .
–زهرا سلامتی، از زاهدان .



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور.
برنامه شماره ۱۰۰۵ گنج حضور.
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶۸:

۱)

صد سال اگر گریزی و نایی بُتا، به پیش
برهم زنیم کار تو را همچو کار خویش
-(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

اگر سالهاست که درد داری و آرامش نداری، از من (خدا) گریختی، بیا فضا را باز کن مرا (خدا) به
مرکزت بیاور، یا به من (خدا) توکل کن.

اگر به جای من چیزها را به مرکزت بیاوری و برحسب سبب سازی یا علت و معلول، فکر و عمل کنی یا با من ذهنی پیش روی، من (خدا) کار تو را برهم می زنم، بی مرادت می کنم، کارت را به نتیجه نمی رسانم. اگر هم نتیجه داد، نمی توانی از نتیجه لذت ببری. بنابراین فرار نکن تا فضا را باز کنی.

۲)

مگریز که ز چنبر چَرخت گذشتنی ست
گر شیر شَرزه باشی، ور سفلہ گاو میش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

- چنبر: حلقه، هر چیز دایره‌مان

- شَرزه: خشمگین

- سفلہ: پست، فرومایه

من ذهنی تو هر جوری که نشانت می‌هد چه قدرتمند، چه ضعیف از هر دو جایگاه بگریز. زیرا این دو حالت،
جایگاه تو نیست. از دویی ذهن بیا بیرون بپر به فضای گشوده‌شده.

۳)

تن دُنْبَلِی ست پر گتف جان برآمده
چون پر شود، تهی شود آخر ز زخم نیش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۶۸)

- دُنْبَل: دُمَل، زخم چرکین روی پوست

من ذهنی دُنْبَلِی از چرک است که روی دست هشیاری جان روئیده و باعث درد و ناراحتی ات شده، زیرا پُر از چرک شده و برای خالی شدن از چرک و درد نیشتر لازم است. یعنی باید شناسایی کنی تا همانیدگی هایت را خداوند از مرکزت بردارد، یا به قول حضرت مولانا نیشتر را تو باید بزنی، یعنی بگویی در توانم نیست، نمی دانم، دیگر درد بس است، دیگر درد نمی خواهم تا دُنْبَل برآمده من ذهنی کوچک و تهی شود و آرام بگیری.

۴)

ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی
بر عشقِ حق بچفسد بی صمغ و بی سریش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

- صمغ: مایه چسبناک گیاهی که برای چسباندن اشیا به کار می‌رود.

خوشا به حال من ذهنی‌ای که متوجه شده که از جنس من ذهنی نیست. دیگر متوجه شد که با فکر و عمل من ذهنی نتیجه به درد ختم می‌شود، بنابراین متوجه شد که از باطلی باید بگذرد. متوجه عملی شده به نام فضاگشایی که بدون استدلال ذهن فضا را باز می‌کند تا صنع و صانع را ببیند. درد هشیارانه می‌کشد تا تبدیل شود.

۵)
 گز می کنند جامهٔ عُمَرَت به روز و شب
 هم آخر آرد او را یا روز یا شبیش
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

عمرت لحظه لحظه کم می شود، یعنی تو در من ذهنی در دویی ذهن در حال خوب و بد کردن. در همین دو حالت، چیزی، همانیدگی ای به مرکزت می آید و نفست (هشیاری حضورت) تلف می شود. بنابراین این لحظه عمرت تلف شد و این تلف شدن ها را با درد می گذرانی و می شود عمرت که می گویی پس منظور آمدنم همه اش درد بوده؟ نه درد نبوده! ما خودمان عمرمان را به درد و باطلی گذرانیدیم، زیرا فضا را باز نکردیم و مرکزمان را جسم گذاشتیم.

۶)

بیچاره آدمی که زبون است عشق را
زفت آمد این سوار، بر این اسب پشت ریش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

- زفت: درشت، قوی
- ریش: زخم، زخمی

بیچاره آدمی که من ذهنی دارد و به حضور نرسیده است، زبون یا پست است. زیرا عشق چیزها را دارد،
یعنی چیزها را جای خداوند به مرکزش راه می دهد. بنابراین هشیاری حضور نمی تواند روی من ذهنی
زخمی و پر درد منطبق شود.

۷)

خاموش باش و در خُمُشی گم شو از وجود
کان عشق راست گشتنِ عشاقِ دین و کیش
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۶۸)

ذهنت را خاموش کن، از این حس خاموشی وجود، از ذهن بیرون بپر. کسی که ذهنش را خاموش کند و با
من ذهنی فکر و عمل نکند، تبدیل به عهده‌ خداوند است یا به زبان ساده‌تر، عکسِ ذهنت را انجام بده و
خودت را به خداوند بسپار.

- با سپاس و قدردانی فراوان
- زینب از مازندران



آقای مرتضی از کانادا



سلامی چو بوی خوش آشنایی
بدان مردم دیده‌ روشنایی

درودی چو نور دل پارسایان
بدان شمع خلوتگه پارسایی
– (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۹۲)

به نام حضرت دوست
عرض ادب، متنی رو تهیه کردم به نام منظور حق. در خدمتون هستم.

ای دلا منظورِ حق آنکه شوی
 که چو جزوی سوی کُلِّ خود روی
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳)

مولانا می‌فرماید از زبان زندگی یا خداوند که ای بشر که با من عهد بستی در روز آلت که فقط مرا
 بپرستی و از من جدا نشوی و بگذاری که من در تو جلوه بکنم و تمام آن عهد و پیمان‌ها را فراموش
 کردی، پس بدان که از زمانی که در این خاکدان آمده‌ای و دل و جانت را به آن سپردی و برده و غلام او
 شدی، از من بریدی و همچون بی‌وفایان سوی دلدار دروغین خزیدی. ولی من هیچ‌گاه تو را رها نکرده و
 نمی‌کنم و همواره با کن‌فکان برایت اتفاقاتی پدید آوردم تا بدانی که در جای خودت نیستی و از مسیر
 خارج شدی. ولی تو همچنان با عقل جزوی خودت که الف را از ب تشخیص نمی‌دهد، به دنبال راه چاره
 گشتی و من کراراً تو را ناکام کردم که بدانی تو نمی‌توانی بدون عقل کل به نتیجه حقیقی دست پیدا کنی.

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

ولی همچنان همچون گولان و نادانان به کارهای بی خردانه خود ادامه می دهید و به این فکر نمی کنی که
چرا این قدر دچار شکست می شوید؟ پس حتماً یک جای کار اشکال دارد و می لنگد.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون
عقل کلی ایمن از ریب المنون
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

—نگون: سرنگون
—ریب المنون: برنده شک، حوادث ناگوار روزگار

پس من دوباره تو را دچار بلایای مختلف کردم تا بلکه به خودت بیایی که باید از عقل کم اندیش خودت
به سوی خرد الهی بروی تا تبدیل به چیزی شوی که اصل توست، یعنی خود من و منظور من از خلق تو.

حتی وقتی تصمیم گرفتی که تغییر کنی به تغییرات ظاهری پرداختی و نیت خودت را پاک نکردی و خواستی که مردم تو را به عنوان یک فرد معنوی ببینند و تحسین کنند و می خواستی با پول برای خودت آبرو بخری و برای من خرج کنی که البته با خلوص نبوده و با پز و نمایش به دوست و آشنا و غریبه و خودی غافل از این که؛

صد جَوَالِ زَرِ بِياری، ای غَنی
حق بگوید: دل بیار، ای مُنحَنِی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

–جَوَال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حملِ بار درست می‌کردند، بارجامه
–غَنی: ثروتمند
–مُنحَنِی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

یعنی خدا احتیاجی به این نمایش‌های تو در من‌ذهنی ندارد، بلکه خریدار دل تو می‌باشد. آن هم دل صاف و بی‌پیرایه که زنگار و زنگ آن را زدوده باشی و برای جلوۀ نور حق آماده باشد، ولی تو غافل بودی که چاقو که دستهٔ خودش را نمی‌برد.

کی تراشید تیغ دسته خویش را؟
رو به جراحی سپار این ریش را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

–ریش: زخم، جراحت

البته ریش این جا به معنی زخم است. پس انتظار نداشته باش که من ذهنیات که یک عمری تو رو فریب داده و تو رو غلام حلقه به گوش خودش کرده، بخواد درد تو رو دوا کند. بلکه باید خودش معدوم شود، آن هم به وسیله زندگی.

یعنی باید خودت را در اختیار خداوند بگذاری و تسلیم بشوی تا کُن فکان با روش خودش بیاید و زخم کهنه تو را درمان بکند. پس گوش سر خودت را نسبت به حرف‌های او ببند و گوش سرت را باز کن تا زندگی سر خود را در گوش تو بخواند.

و از نکات مهم دیگر این که ما باید پیوسته دستان در دست قلاووز زندگی باشد، قلاووز یعنی رهبر، تا راه را از چاه برایمان هویدا کند و اساساً راه معنوی و کار روی خود بدون مرشد وارسته بسی سخت است و دشوار، بلکه بعضاً غیر ممکن.

بی پیر مَرو تو در خرابات
هرچند سکندر زمانی
(منسوب به حافظ)

این راه، راه پُرفراز و نشیبی است که در ابتدا آسان می نماید، ولی افتاد مشکل ها. پس این گردنه های خطرناک را باید با راهنمایی بزرگی همچون مولانا گذراند که خودش رفته و به مقصد و حضور زندگی رسیده و هر یک از بیت هایش همچون ریسمانیست محکم و قوی که می تواند یوسف جان مان را از چاه ذهن و همانیدگی ها به بالا بکشد و نجات بدهد و رستگار کند. حال که دانستیم خداوند فقط می خواهد خودش را در ما تجربه کند، پس باید عقب بکشیم و ریش و قیچی را تقدیم زندگی کنیم و مطمئن باشیم که کار را دست کاردان داده ایم و در نهایت این که این مسیر پرتلاطم و پرخطر توسط خداوند محافظت می شود، به شرط این که با خودمان صادق باشیم.

یک یوسف بی کسی است و صد گرگ
اما برهد، چو تو شبانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۵۶)

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
به صد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی
(سعدی، دیوان اشعار، غزل ۵۸۶)

خیلی ممنونم از بذل توجه تان خدا نگهدار.
مرتضی از کانادا



خانم زهرا از نوشهر



سلام

موضوع اصلی برنامه ۱۰۰۸. قسمت سوم :

چه چیزهایی نمی‌گذارد که من طرب را، شادی ذاتی و اصیل را در خودم بیدار کنم و مرا در غصه و استرس و دردهای ذهن نگه می‌دارد؟

(۱۳) به خاطر این که همه حواسم به پنج حس ظاهری ام است و این که اهل تقلیدم، و چون چشم و گوش عدمم را نمی‌شناسم نمی‌توانم ازشان کمک بگیرم .

چشم داری تو، به چشمِ خود نگر
منگر از چشمِ سفیهی بی خبر

گوش داری تو، به گوشِ خود شنو
گوشِ گولان را چرا باشی گرو؟

بی ز تقلیدی، نظر را پیشه کن
هم برای عقل خود اندیشه کن
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۳۴۲ تا ۳۳۴۴)
- سفیه: ابله، احمق، نادان
- گول: احمق، نادان

گوشت بی گوشتی درین دم برگشتا
بهر رازِ یفعلُ الله ما یشا
- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۶)

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.» -

- خدا مؤمنان را به سبب اعتقادِ استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد. و ظالمان را گمراه می‌سازد و
«هر چه خواهد همان می‌کند»

- (قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

۱۴) به نظر من بزرگ‌ترین مانع این است که فقط به برنامه گوش می‌دهیم و می‌خواهیم یاد بگیریم و به اندوخته‌های ذهنی‌مان اضافه کنیم و چون این معانی را با ذهن فهمیده‌ایم، فکر می‌کنیم حالا که این‌ها را می‌دانیم برای ما کافیست و حالا که همه‌چیز را می‌دانیم که چی خوبه و چی بده، حواسمان بیشتر از قبل رفته روی دیگران و عیب‌های آن‌ها را شناسایی می‌کنیم و با انتقاد و یا با حس دلسوزی و خیرخواهی و راهنمایی آن‌ها می‌خواهیم تغییرشان بدهیم، تا برحسب این دانش فعلی ما زندگی کنند و مانند ما خوش باشند.

ولی ما فقط با این دانسته‌ها توانستیم این چراغ را روشن کنیم و مانند عارف نتوانستیم با آن چراغ روشن در دستان، شمع دل‌مان را روشن کنیم و به خدا زنده شویم، چون ابیات را تکرار نمی‌کنیم، توانایی به عمل درآوردن این آموزه‌ها را نداریم .

اما با دریافت پیام زندگی و باز شدن مرکز و آگاهی از این که یک عمر به دست من‌ذهنی مات شدم، اجازه می‌دهم که به جای من‌ذهنی، خداوند با من بازی کند و در این بازی قمار، تمام داشته‌هایم را آگاهانه و با رضا به او می‌بازم و خودم را از فشار دردها و جهنمِ ذهن نجات می‌دهم .

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوت اسب و پیل هستش ترهات

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۴۰۵۹ تا ۴۰۶۱)

–فتح: گشایش و پیروزی
–ظَفَر: پیروزی، کامروایی
–پایندان: ضامن، کفیل
–ترهات: سخنان یاوه و بی ارزش، جمع تُرّهه. در این جا به معنی بی ارزش و بی اهمیت

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش
بَنماند هیچش الا هوسِ قمار دیگر
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵)

و با گوش دادن به برنامه و تکرار ابیات چون در عمل و با طلب واقعاً از خدا می‌خواهم که چشمانم را باز کند تا درست بینم، آن بینایی و نور عدم را به من عطا می‌کند و چشمان حقیقی‌ام را به من پس می‌دهد و چشم ظاهربین من ذهنی‌ام را ازم پس می‌گیرد و به نوعی، این کاله ناچیز مرا به بهای گزافی ازم می‌خرد، انشالله .

هر زمان که قصد خواندن باشدت
یا ز مصحف‌ها قرائت بایدت

من در آن دم وادهم چشم تو را
تا فروخوانی، معظم جوهراً
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸) -

-مُصْحَف: قرآن

کاله‌یی که هیچ خلقش ننگرید
از خَلّاقَت آن کریم آن را خرید

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
ز آنکه قصدش از خریدن سود نیست
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۲۶۶ و ۱۲۶۷)

- خَلّاقَت: کهنگی و فرسودگی
- قلب: تقلّبی، قلّابی

با سپاس از توجه‌تان، زهرا از نوشهر



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com